

بخش چهارم
شاهنشاهی پارتیان

تشکیل سلطنت در پارت

پارت تلفظ نوین پَرْتَوَ است که در زمان هخامنشی یک شهریارنشین (خَشْتَرِپَاو) بود. شهریاری پارت در زمان کورش بزرگ و کامبوجیه و داریوش بزرگ در دست ویشْتِ اَسپَه پدر داریوش بود. سرزمین پارت (که اکنون بخشی از آن در جنوب کشور ترکمنستان و بخشی در شمال غرب کشور افغانستان قرار دارد و اندکی از آن نیز در ایران کنونی است که بخشی از شمال استان خراسان را تشکیل می‌دهد) در شرق به سغد و مرغیانَه، در شمال شرق به خوارزم، در غرب به هیرکانیه، و در جنوب به کرانه شمالی کویر ایران می‌رسید. در بیابانهای شمالی سرزمین پارت نیز قبایل ایرانی داهه - شاخه‌ئی از سگه‌های تورانی - جاگیر بودند. همه این سرزمینها اکنون بیشینه کشور ترکمنستان را تشکیل می‌دهند و ترک نشین اند.^۱

برای قبایلی که سرزمین پارت به آنها منسوب بوده هم لفظ «پارتی» اطلاق می‌شده و هم لفظ «پهلوی». پارتی از «پَرْتِ آو» آمده و به معنای دورتر از آب است؛ و پهلوی از «پَهْلِ آو» آمده و به معنای نزدیک به آب است. در علت این دونام مترادف، به یقین می‌توان گفت که پارتی‌ها و پهلوی‌ها دو بخش یک اتحادیه بوده‌اند که در زمانی در حوزه رود آترک نشیمن داشته‌اند. این دو بخش از زمانی که پادشاهی پارت را تشکیل دادند به صورت یک اتحادیه متماسک و ادغام شده درآمدند، و از آن پس هردو نام بر هردوشان اطلاق شد. از همین رو در زمان شاهنشاهی پارتیان، دو لفظ پارتی و پهلوی چنان در هم آمیختند که جدا کردن آنها از یکدیگر برای ما ناممکن است. در آینده نام هردو را - عُمَدَتَا - «پهلوی» می‌گفتند، و آن گویش ایرانی که به آنها منتسب می‌شد نیز «گویش پهلوی» نامیده می‌شد، که معنای دیگری «گویش پارتی» است. اکنون آن را - به غلط - «زبان پهلوی» نامند.

بنیانگذار سلطنت پارتیان بزرگمردی به نام «آرشک» بوده است. آرشک یک نام کهن ایرانی است؛ در خاندان هخامنشی نیز به این نام برمی‌خوریم، و در جای خود دیدیم که نام کوچک آردشیر دوم هخامنشی که در سال ۴۰۴ پم به سلطنت رسید آرشک بود. آرشک را من، از این پس، به قاعده‌ئی که نزد تاریخ‌نگارانمان متداول شده است «اشک» می‌نویسم. آرشک را چون جمع ببندیم اشکان می‌شود. اگر بخواهیم از سلطنت اشک نخست و اشکان پس از او نام ببریم، باید آن را «پادشاهی اشکان» بنامیم. تاریخ‌نویسان سنتی ما (مورخان

عربی‌نگار) به‌گمان اینکه اشکان نیز همچون «ساسان» نام یک شخص بوده، نام پادشاهی اشکان را مثل پادشاهی ساسانی، «پادشاهی اشکانی»، و جمعشان را «اشکانیان» نوشته‌اند. فردوسی نیز به تاسی از مورخان عربی‌نگار از این سلسله با نام اشکانیان یاد کرده و گفته است: «کنون ای سراینده فرتوت‌مرد، سوی گاه اشکانیان بازگرد». ولی تصریح می‌کند که «از ایشان به‌جز نام نشنیده‌ام؛ نه در نامه خسروان دیده‌ام». عبارت «اشکانی» را فردوسی به‌همان صورت غلطش از مورخان عربی‌نگار گرفته بوده و به‌همان نحو آورده است.

«اشکان» جمع «اشک» است، و «اشکانی» به‌معنای «منسوب به اشکان» است. ولی «اشکانیان» یک عبارت غلط است. اگر بخواهیم امری را به‌این دولت منتسب کنیم باید به‌روالی که در زمان ساسانی معمول بوده از عبارت «پهلوی» استفاده کنیم، چنانکه در انتساب امری به‌قبایل پارس گوئیم «پارسی». لفظ «پهلوی» در ایران قدیم رایج بوده؛ زبان اداری ایرانی دوران ساسانی، بمناسبت آنکه از بوروکراسی پارتیان استفاده می‌شده، در دستگاه ساسانی رواج یافته و با انتساب به‌دولت گذشته به‌عنوان «زبان پهلوی» از آن یاد شده است. خاندانهای بسیاری با لقب پهلوی در ایران ساسانی می‌زیسته‌اند که به‌این قبیله‌ها منتسب بوده‌اند. در شاهنامه نیز فردوسی آنها را «پهلوانی» نامیده است. طبری در تاریخش از شاهان پارتی با لقب پهلوی یاد کرده است. او به‌مناسبت درخواست بابک پور ساسان (پدر آردشیر بابکان) از اردوان پنجم - آخرین شاهنشاه پارتی - برای به‌رسمیت شناختن سلطنت پسرش شاپور درپارس چنین می‌نویسد: «و کتب‌الی اردوان البهلوي ملك الجبال و ما يتصل بها، يتضرع له و يسأله الإذن في تتويج سابور ابنه بتاج جوزهر: [ساسان] به‌اردوان پهلوی - پادشاه جبال و مناطق متصل به‌آن - نامه نوشته از او درخواست ملتماسه کرد که تاج گوزهر را برسر پسر او شاهپور بگذارد».^۲

چنانکه در بخش گذشته دیدیم، اسکندر و جانشینانش شایسته‌ی اداره کردن جهان پهناور هخامنشی نبودند. دیدیم که سلوکوس سلطنتش را در بابل تشکیل داد. او تا سال ۳۰۱ همه رقیبانش در ایران را تارومار کرد، و پس از آن اناتولی را از دست رقیبانش بیرون کشید، و در حین عبور از تنگه‌ی داردانیل به‌قصد لشکرکشی به‌بیزانتيوم ترور شد.

گرچه سلوکوس توانسته بود که یک سلطنت نیم‌بند را در ایران تشکیل دهد ولی پس از او سلطنتی که به‌معنای واقعی سلطنت هِلنی باشد در ایران برسر کار نبود. پادگانهای سپاهیان یونانی در همه‌جای کشور مستقر بودند و از شهرها و آبادیها باج و خراج می‌ستاندند؛ ولی قدرت سیاسی در دست خود ایرانیان بود که زیر سلطه‌ی پادگانهای سپاهیان یونانی بودند، و در

هر شهر و ناحیه برای خودشان دار و دستگاهی داشتند و امارتهای محلی کهن را - در مقیاس کوچک - احیاء کرده بودند. از این نظر دوران سلوکیها را تاریخ سنتی ما «عهد ملوک طوایف» نام داده‌اند که شکل پارسیش «بلوک‌شاهی» است. در هر بلوکی یک امیر خودمختار محلی ایرانی وجود داشت که باج‌گزار پادگان سلوکی بود. در عهد سلوکیها جنگ داخلی کم و بیش به‌طور متوالی در همه‌جای ایران ادامه یافت و هر از چندی از سر گرفته شد. هم پادگانهای سلوکی بر سر تقسیم مناطق تاراج‌شدنی ایران در حال ستیز دائم به‌سر می‌بردند، و هم شاهکان ایرانی که زیر نظر این پادگانها بودند به‌طور دائم بر سر توسعه مناطق نفوذشان با یکدیگر نزاع می‌کردند.

اسکندر و جانشینانش چنان ضربه سنگینی به تمدن ایرانی زده بودند که ایران در عهد سلوکی به اوضاع دوران کاوے‌های کهن و دوران ماقبل ماد برگشته بود، و حکومتگران محلی به‌روال کاوے‌های عهد باستان هم رهبران دینی بودند و هم رهبران سیاسی. این را ضرورت زمان سبب شده بود، زیرا مردم مجبور بودند که پیرامون رهبران مقبولی گرد آیند تا بتوانند در زیر پرچم آنها در برابر یونانیان ایستادگی کرده از هویت ایرانی‌شان پاسداری کنند. ولی وجود پادگانهای نیرومند یونانی مانع از آن بود که هیچ‌کدام از این رهبران بتواند به قدرت فائقه دست یابد و دوباره تشکیل سلطنت سراسری بدهد. کاری که اینها برای مردم کشور انجام می‌دادند آن بود که باجهای مردم را در حدی که هم برای مردم قابل تحمل باشد و هم برای پادگانهای باجگیر یونانیها پذیرفتی باشد گردآوری می‌کردند و به پادگانها تحویل می‌دادند. در نتیجه اینها نزد مردم مقبولیت داشتند و یونانیها نیز سلطه هرکدام از آنها را در منطقه‌ئی که بود به رسمیت می‌شناختند.

پیش از این دیدیم که سلوکوس پایتختش را از بابل به آنتیوخیه (آنتاکیه) انتقال داد. دور بودن مرکز اصلی قدرت سلوکی از ایران از سلطه سیاسی این سلطنت نیم‌بند در ایران به‌ویژه در سرزمینهای شرقی ایران زمین کاست. پادگانهای مستقر در نقاط مختلف ایران روحیه تمرکزناپذیری و اطاعت‌ناشناسی یونانی را همچنان حفظ کردند و هیچ‌گاه نتوانستند که یک سلطنت متمرکز و مسلطی را قبول کنند. از این نظر، سلطنت سلوکی عبارت از یک شبه‌اتحادیه پادگانهای پراکنده بود که ضرورت زمان، یعنی لزوم اتکاء به یک مرکز قدرت برتر نظامی، آنها را با پایتخت سلطنت سلوکی پیوند می‌داد؛ ولی هرکدام از این پادگانها در منطقه خویش از آزادی عمل برخوردار بود و می‌توانست با آزادی کامل هرچه که بخواهد بر سر مردم منطقه درآورد و آبادیهای سپهر خویش را هرجا که بتواند تاراج کند. تنها ارتباط این پادگانها

با سلطنت سلوکی آن بود که در صدی از تاراج‌هایی که به‌عناوین گوناگون در ایران می‌کردند را برای آنتاکیه می‌فرستادند. با توجه به روحیه‌ئی که دربارهٔ این قوم سراغ داریم، و این روحیه را در زمان اسکندر و تا دو-سه دهه پس از او دیده‌ایم و می‌دانیم که اینان قومی نبودند که بتوانند متحد شوند و برادرانه در کنار همدیگر زندگی کنند و تاراجها را با توافق یکدیگر تقسیم کنند، حتم داریم که همیشه در حال ستیز با هم بر سر نواحی قابل تاراج و دستبرد به سر می‌برده‌اند و با این کارهای نابخردانه آسایش را به‌کلی از مردم ایران سلب کرده بوده‌اند. فایده‌ئی که این ستیزها برای ایرانیان داشته آن بوده که چون اینها در ستیزه‌هاشان از ایرانیان مناطق خودشان استفاده می‌کرده‌اند و در فعالیتهای نظامی و درگیری‌هاشان ایرانیان را شرکت می‌داده‌اند مجبور بوده‌اند که نوعی آزادی نسبی به‌عناصر قدرت‌یافتهٔ خاندانهای حکومتگر بومی (ایرانی) بدهند؛ و در نتیجه، مراکز قدرت ایرانی که زیر سلطهٔ اینها بوده‌اند از آزادی عمل بیشتری برخوردار می‌شده‌اند. علاوه بر این، ستیز پادگانها آنها را پیوسته تضعیف می‌کرد و راه را برای فعالیتهای بیشتر ایرانیان برای رهاسازی خودشان از دست این مراکز تاراج و ستم و تجاوز بازتر می‌کرد.

در اثر همین ستیزه‌های پادگانی بود که پادگان باختریه از آنتاکیه برید و یک سلطنت خودمختار در شرق فلات ایران با مرکزیت بلخ کنونی تشکیل شد. این سلطنت کوچک یونانی چون از این به‌بعد مجبور بود که برای بقای خودش از نیروی ایرانی استفاده کند، با همین قطع رابطه با مرکز قدرت سلوکی قدم نخست را برای از بین رفتن سلطهٔ یونانیان بر شرق ایران برداشت، و عناصر یونانی که در شرق ایران زمین جاگیر بودند به‌مرور زمان در میان ایرانیان باختریه گم شدند.

آذربایجان که در دست قبیلهٔ آترپاتیکان و دارای سلطنت خودمختار بود همیشه از سلطهٔ سلوکیها بیرون بود. به‌مازندران نیز هیچ‌گاه دست اسکندر و جانشینانش نرسید. مردم درنگیانه (سیستان و زاوولستان) نیز همینکه سلوکوس درگذشت یونانیان را بیرون کردند و سلطنت مستقل محلی تشکیل دادند که مرکزش در جای زرنج کنونی بود. مردم پارت نیز که از زمان درگذشت اسکندر دارای امارت خودمختار بودند از زمان درگذشت سلوکوس به‌تلاش رهاسازی منطقهٔ خودشان از ستم بیگانگان افتادند و به‌زودی سلطنت مستقل پارت را تشکیل دادند. پارس نیز در زمان سلوکیها دارای سلطنت مستقل بود، و سکه‌های بسیاری از آن زمان به‌دست آمده که شاه را در برابر آذرگاه نشان می‌دهد. اما خوزستان و همدان که به‌میان‌رودان چسپیده بودند زیر سلطهٔ نسبتاً کامل سلوکیها ماندند.

صنایع و بازرگانی ایران که با فروپاشی شاهنشاهی و تاراجهای یونانیان به ورشکستگی کشیده شده بود در زمان سلوکیها توانست که از زیر آوار بیرون آید و قد برافرازد. به یاد داریم که ایران در زمان لشکرکشی اسکندر پیشرفته‌ترین کشور صنعتی و بازرگانی جهان بود. یونانیان با ثروت‌های افسانه‌یی که از تاراج ایرانیان حاصل کرده بودند زندگی بسیار پرتجملی را برای خودشان ترتیب دادند، و این زندگی نیاز به ابزارهای رفاهی داشت. این ابزارها را صنعتگران ایرانی می‌ساختند. ایرانیان خیلی زود توانستند که بخش بزرگی از اموالی که یونانیان از آنها تاراج کرده بودند را با فروش ساخته‌ها و کالاهای رفاهی به آنها به‌خودشان برگردانند. آنچه که از داراییهای ایران در زمان اسکندر به اروپا فرستاده شده بود، گرچه به نظر می‌رسید که از دست رفته است، ولی بخش بزرگی از همین اموال نیز در آینده در راه خرید ساخته‌های صنعتی و هنری به ایران برگشت. یونانیانی که در ایران مانده بودند هرچه از راه باج‌گیری‌هاشان از ایرانیان می‌گرفتند مجبور بودند که با خرید کالاهای ایرانی به‌خود ایرانیان برگردانند. در نتیجه، وقتی سلطنت پارتی تشکیل شد ایران از نظر صنعتی و اقتصادی در میان کشورهای جهان در بهترین موقعیت بود، و کاروانهای بازرگانی ایرانیان نیز از مرزهای چین و هند تا دریای مدیترانه یک‌تاز میدان بودند.

نخستین شاهان پارتی

تا زمانی که کاوشهای پژوهشگرانه و علمی در سرزمین پارت صورت نگرفته باشد، در نبود اسناد تاریخی، ما از مقدمات تشکیل دولت پارت در زمان سلوکیها اطلاع درستی به‌دست نخواهیم آورد. در حال حاضر همین اندازه می‌دانیم که خانواده اشک از تیره پهلوی مستقر در پارت بود که از دیرزمان در آن ناحیه جاگیر بودند. نخستین شاه شناخته‌شده پارت ارشک (اشک) بود که در دهه ۲۶۰ پ م یک اتحادیه نیرومندی از قبایل منطقه به‌وجود آورد. همین اتحادیه هسته اصلی سلطنتی را تشکیل داد که به‌زودی تبدیل به یک پادشاهی شد و ایران را از دست پادگانهای غارتگر یونانی رهانید. به‌مناسبت اینکه اشک (ارشک) مؤسس این پادشاهی بود، بعدها همه جانشینان او - به‌عنوان تبرک - لقب اشک برخواستند نهادند، و از این لحاظ بود که شاهان این خاندان در تاریخ با نام اشکان (جمع اشک) شناخته شدند، و هرکدام از شاهان پارتی در عین حال که نام مشخص خودش را دارا بود لقب اشک نیز داشت. این اشک که بنیانگذار پادشاهی بود اشک یکم و شاهان بعدی نیز اشکان بعدی بودند. اشک یکم در تلاش برای گسترش قلمروش در شرق ایران‌زمین در پیکار با ایرانیان

قبایل توران در ناحیه‌ئی میان سیردریا و آمودریا، یعنی در سرزمینی که اکنون بخش میانی کشور ازبکستان است، در سال ۲۴۸ پم به کشتن رفت.

ما در تاریخ داستانی مان بزرگمردی به نام آرش کمانگیر داریم که برایمان یک نام آشنا و باتقدس، و یک شخصیت فداکار و ایران پرست و الگوی ایرانی تمام عیار است. بنیانگذار شاهنشاهی پارت باید که همین آرش داستانهای تاریخی ما، و داستان کمان کشی او می بایست که در پیکار با قبایل بیابانهای نواحی شرقی سیردریا بوده باشد که می کوشیده‌اند خود را به درون سغد برسانند، و در این باره پائین تر هم اشاره‌ئی خواهیم داشت.

روی کار آمدن تیرداد اول که پس از اشک اول به سلطنت رسید با گرفتاریهای سلوکیها در شام و درگیریهای دو شاه مقدونی شام و مصر مصادف شد، و همین امر به تیرداد امکان داد که سلطنتی که اشک بنیاد نهاده بود را نیرومندتر کند. او در سال ۲۴۷ پم به سوی غرب پیش روی کرد و هیرکانیه و کرانه شرقی دریای گرگان را به تصرف درآورد و تلاشهای آنتاکیه برای بازیابی این سرزمینها را ناکاره ساخت. گزارشهای یونانیان خبر از جنگی می دهد که پس از این زمان در حوالی هیرکانیه میان تیرداد و سلوکوس کالینیکوس در گرفته و پادشاه سلوکی با شکست و تلفات بسیار به شام گریخته است.

شاهان بعدی پارت، فریه پت و فرهاد اول (۲۱۴ - ۱۷۴ پم) بودند که دوران سلطنتشان دوران تلاشهای مداوم و پی گیر در ادامه نبرد با بیگانگان اشغالگر به هدف تشکیل یک دولت سراسری و تصفیه ایران از عناصر بیگانه بود. اینها با جنگهای مداومی که با پادگانهای یونانی داشتند ضمن قرارداد صلح پایداری استقلال خود را به شاه سلوکی قبولانند. فرهاد یکم به دنبال تلاشهایش در آزادسازی ایران از دست متجاوزان یونانی، قلمروش را در غرب به شمال ایران کنونی تا قزوین و همسایگی سلطنت مستقل آترپاتیکان رساند. در همین زمان منطقه اسپه دانه (اسپهان) در دست شاهکان خودمختار محلی بود که زیر سلطه سلوکیها بودند، و حاکمیتهاشان چیزی شبیه حاکمیت کاوه‌های کهن ایرانی بود. پارس نیز چنین وضعیتی داشت.

مهرداد اول

مهرداد اول برادر فرهاد اول بود که در سال ۱۷۴ پم بنا بر وصیت او و تصویب شورای کلانتران ایران - موسوم به مهستان - بر جایش نشست. یک سال پیش از این، انتیوخوس چهارم در آنتاکیه به پادشاهی رسید و بی درنگ با بطلمی‌های مصر درگیری یافت. در خلال

جنگ او با بطلمی‌ها، در فلسطین شورش شد و این پادشاه را در داخل نیز درگیر کرد. در این اثناء در خوزستان خیزش ضد یونانی به راه افتاد. آنتیوخوس پس از آنکه با شکست از مصر برگشت همهٔ خشمی که از این شکست در دل داشت را بر مردم بیچارهٔ اورشلیم خالی کرده شهر اورشلیم را تبدیل به کشتارگاه بزرگ و ویرانه‌ئی کرد، سپس در سال ۱۶۵ به خوزستان لشکر کشید و آبادیهای خوزستان را تاراج کرد. او در این لشکرکشی معابد خوزیه‌ها (بومیان خوزستان) را تاراج کرد و با این کارش نارضایتی مردم را از یونانیان دوچندان کرده عزم آنها را در همراهی با ایرانیان برای اخراج بیگانگان تاراجگر استوارتر ساخت.

گزارشی که ویل دیورانن دربارهٔ آنتیوخوس چهارم در کتاب خویش آورده است، گرچه مربوط به ایران نیست ولی در اینجا به عنوان شاهد دیگری از انسان‌ستیزی یونانیان می‌آورد، تا بنگریم که یونانیان با اقوام زیر سلطه‌شان چه ستمگرانه رفتار می‌کرده و چه‌گونه درصدد نابودکردن کلیت فرهنگ مادی و معنوی آنها بوده‌اند، و مردم زیر سلطهٔ آنها چه ستم و زجرها و دردهائی می‌دیده‌اند. در این گزارش می‌خوانیم که آنتیوخوس چهارم نه تنها هزاران تن را اورشلیم کشتار و معبد یهودان را تبدیل به بتخانهٔ یونانیان کرد بلکه برای آنکه نهایت تحقیر را دربارهٔ آنها انجام داده باشد فرمود در معبدشان خوک قربانی کنند که در دین یهود پلیدترین جانور روی زمین شمرده می‌شد. از این گذشته او فرمود تا هرکه کتاب تورات را نگاه می‌دارد کشته شود، و کتاب تورات را هرجا که یافتند بی‌درنگ بسوزانند (همان چیزی که اسکندر و جانشینانش با کتابهای ایرانیان کرده بودند). بعلاوه فرمود که مردم اورشلیم باید به زبان یونانی سخن بگویند تا یونانی شوند، و زبان خودشان را ممنوع اعلام داشت:

چون آنتیوخوس چهارم را پوبیلیوس از مصر بیرون کرد، به اورشلیم خبر رسید که آنتیوخوس کشته شده است. یهودیان از شادی سر از پا نشناخته به مأموران او حمله برده و از اورشلیم تاراندند، رهبران سرسپردهٔ یونانیان را کشتند و معبدشان را از پلیدیهای شیطانی پاک کردند. آنتیوخوس که نمرده بلکه سرافکنده شده بود، با دست خالی و با این گمان که یهودیان در لشکرکشی او به مصر خرابکاری و توطئه می‌کردند تا یهودا را به تصرفِ بطلمی‌ها دهند، به اورشلیم تاخت، هزاران نفر زن و مرد یهودی را کشت، به معبد آنان بی‌حرمتی و آن را غارت کرد، منلائوس را دوباره به کار گماشت و فرمان داد که یهودیان را به‌زور یونانی کنند. او فرمان داد که معبد سلیمان را به زئوس (خدای یونانیان) اختصاص دهند، به جای محراب قدیمی محرابی دیگر بسازند و قربانیهای معمول [یهودان] را ممنوع و تنها خوک را قربانی کنند. اجرای سبت را ممنوع و ختنه

کردن را جرم بزرگی اعلام کرد. در سراسر یهودا مذهب قدیم [یهود] و آئینهای آن ممنوع و مراسم [دینی] یونانی با زور شمشیر تحمیل شد. هر یهودی که از خوردن گوشت خوک خودداری می کرد یا کتاب مقدس به همراه داشت زندانی یا کشته می شد، و هر جا مقدس یهودان پیدا می شد آن را می سوزانیدند. به فرموده او شهر اورشلیم را آتش زدند، دیوارهای شهر را خراب کردند و سکنه یهودیش را به بردگی فروختند، بیگانگان را در آنجا سکونت داد، بر کوه صهیون قلعه نوینی ساخت و پادگانی از سربازان خود را در آنجا گمارد تا به نام شاه حکومت کنند.^۲

یونانیان که جز تاراج کردن مردم منطقه هدفی نداشتند برای مقدسات مردم زیر سلطه هیچ احترامی قائل نبودند و غارت کردن معابد از کارهای مکررشان در ایران و منطقه به شمار می رفت. پیش از این نیز بارها معابد را تاراج کرده بودند و از جمله آنها تاراج معبد آناهیته در منطقه همدان بود که در زمان اردوان اول به دست آنتیوخوس سوم سلوکی صورت گرفت. یونانیان در مصر نیز هر چه می توانستند معابد کهن را به قصد بیرون آوردن دفینه‌ها ویران کرده به تباهی می کشاندند. استرابو که در سال ۲۴ پم به مصر رفته خبر از آن می دهد که معابد بسیاری را در مصر دیده که ویران افتاده بوده است. این ویرانیها عموماً در زمان جانشینان اسکندر انجام شده بوده؛ زیرا گزارشهای یونانیان درباره دوران هخامنشی خبرهای ساختن یا نوسازی کردن معابد توسط شهریان ایرانی مصر برای مصریان است؛ و این را از نوشته‌های خود مصریان باستان نیز در جای خود خواندیم.

گرچه نویسندگان نوین غربی به سائقه تعصب نژادی‌شان یونانیان پادگانهای ایرانی را متمدن دانسته و همواره کوشیده‌اند که معایب آنان را نهان دارند و تا توانند آنها را بستایند، ولی در لابلاهای نوشته‌های آنها دهها گزارش از کارهای این مردم به دست داده شده که چهره حقیقی آنها را به ما نشان می دهد. مردان نیرومند این پادگانها همواره با یکدیگر در جنگ بودند و همدیگر را کشتار می کردند. وحشیگریهایی در این جنگها و کشتارها به چشم می خورد که در میان کمتر قومی از اقوام خاورمیانه دیده شده است. خود اسکندر - چنانکه پیشتر اشاره رفت - برای اینکه زودتر شاه شود پدرش را ترور کرد و بر جایش نشست. این کار در موارد بسیاری در میان شهریان سلوکی تکرار شد. پسر یکی از شاهکان یونانی باختریه (شرق افغانستان کنونی) بنام دیمیتریوس که در نیمه نخست سده دوم پم فرمان‌روایی می کرد برضد او شورید، پدر را در جنگ کشت و چرخهای ارا به اش را بر نعش او کشانده با خون او رنگین کرد و آن را به معرض نمایش نهاد. او حتی لاشه پدرش را در بیابان برای جانوران رها کرده از

دفن کردنش جلوگیری کرد.^۴

سلطنت کوچک باختریه - که چنین افرادی تشکیل داده بودند - در زمان مهرداد اول در میان چند مدعی متنازع یونانی پاره‌پاره شد، و پادگانهای کوچک یونانی در باختریه به‌غایت تضعیف شدند. در این زمان که یونانیان باختریه در نهایت ضعف بودند و دیگر توان حمایت از سرزمینهای که مدت‌ها در آن باجگیری و ستم کرده بودند را نداشتند، خطر بزرگی شرق ایران زمین را تهدید می‌کرد؛ و آن خطر جماعات نیمه‌وحشی ترک بود که از بیابانهای مغولستان به سوی غرب در حال خزش بودند و تا کنار سیردریا (مرزهای شرقی ازبکستان کنونی) رسیده بودند. آن قوم ایرانی که در اوستا با نام توریا و در اسناد داریوش بزرگ با نام «سکه هوم‌خوار» نامیده شده‌اند در این زمان از برابر این جماعات وحشی به‌این سوی سیردریا رانده شدند؛ و از آن‌پس در شرق سیردریا از اینها خبری نیست. شرق ایران زمین به‌یک نیروی توانمند نیاز داشت که جلو خزش جماعات خزنده از بیابانهای مغولستان را بگیرد تا نتوانند خودشان را به‌درون مرزهای ایران برسانند. این نیرو چنان خطرناک بود که اگر به‌درون ایران راه می‌یافت ممکن بود که کل تمدن خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهد و همه آنچه که در طول سده‌های درازی ساخته شده و از دست ویران‌گریهای اسکندر و جانشینانش رسته بود نابود کند (درست شبیه آنچه که نوادگان همین قوم در آینده به‌رهبری چنگیز و هولاکو با تمدن ایرانی کردند).

از آنجا که تاریخ بر آن بود که از ایران و هویت ایرانی پاسداری کند، در این موقع بسیار حساس شخصیتی همچون مهرداد اول در پارت به‌قدرت رسید. مهرداد برای آنکه امنیت مناطق شرقی ایران زمین را تأمین کند به‌سغد رفت و مراکز دفاعی قدرتمندی در سرزمینهای میان آمودریا و سیردریا ایجاد کرد تا از خزش جماعات بیابانی از شرق جلوگیری شود. از آنجا که مراکز قدرت نیمه‌جان یونانی باختریه در همسایگی جنوبی این سرزمینها واقع شده بودند، مهرداد این احتمال را از نظر دور نمی‌داشت که یونانیان که در حقیقت دشمن تاریخی ایرانیان بودند با ترکان بیابانی که دشمن دیگر ایرانیان بودند دست به‌یکی کرده در تلاش براندازی سلطنت پارت برآیند. احتمال دیگر این بود که ترکان بیابانی با استفاده از ضعف یونانیان به‌ناحیه باختریه بخزند. از این‌رو مهرداد لازم می‌دید که به‌عمر امارتهای یونانی در شرق ایران خاتمه دهد. او به‌همین منظور به‌باختریه لشکر کشید و باختریه و کابل و قندهار را به‌تصرف درآورده تا نواحی شمالی دره پنجاب پیش رفت و پس از آن زاوولستان و سیستان را ضمیمه قلمروش کرد. با این ترتیبات باختریه و سغد و زاوولستان و سیستان و کابلستان در قلمرو

دولت پارت قرار گرفت. اکنون دولتی که مهرداد اول تشکیل داده بود از ماورای غربی قزوین در کنار مرز آذربایجان شروع می‌شد، ری را شامل بود، و سرزمینهای کنونی ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، افغانستان و شمال پاکستان را دربر می‌گرفت. مهرداد پس از این اقدامات که به تشکیل ارتش نیرومندی انجامید توجهش را به آزادسازی و یک‌پارچه کردن دیگر سرزمینهای درونی ایران زمین داد، و در چندین لشکرکشی برنامه‌ریزی شده، آذربایجان و خوزستان و پارس و همدان را گرفت و سراسر ایران زمین را از دست پادگانهای باجگیر یونانی آزاد کرد و میان‌رودان را در چند لشکرکشی بزرگ از دست سلوکیها بیرون کشیده مرزهای دولت پارتی را به فرات رساند.

در این میان مردم ارمنستان درصدد رهایی از دست اشغالگران یونانی برآمدند. به زودی مهرداد اول در پاسخ به خواست مردم ارمنستان که در شورش ضد یونانی بودند و کارگزاران سلوکی را بیرون رانده بودند، یک سردار از خاندان سلطنتی به نام وال‌آرشک را به عنوان شاه به ارمنستان فرستاد، و به این ترتیب ارمنستان بار دیگر به دامن ایران برگشت.

مهرداد اول مردی بلندنظر و انسان دوست بود و خلق و خو و آزادمنشی نیاکان ایرانی را در خود داشت. او چنان انسان دوست بود که درباره فرزندان یونانیانی که آن‌همه جنایتها در ایران کرده بودند کینه‌ئی در دل نداشت، و برای آنکه به جماعات یونانی داخل ایران بفهماند که آزادی زیستنشان تضمین است و هیچ خطری آنها را تهدید نمی‌کند، خود را یونانی دوست لقب داد و این لقب را بر سکه‌اش با عبارت یونانی «فیل هِلِن» نقش زد تا به هر خانه‌ئی برود و تک‌تک یونانیان جاگیر در ایران زمین از سوی او آسوده خاطر شوند و بدانند که دولتی که او تشکیل داده است - برخلاف خوی ستمگرانه یونانیان - با انسانها به مهر و بزرگواری رفتار می‌کند و کینه‌ئی از دشمنان دیروزین ایران در دل ندارد، و آنچه در گذشته از جنایتها به دست یونانیان در ایران انجام گرفته مربوط به گذشته است و ایرانیان می‌توانند که آن را از یاد ببرند. سیاست این بزرگ‌مرد تاریخ ایران سیاست «ببخشای ولی فراموش مکن» بود. این اقدام بزرگوارانه و مدبرانه شاهنشاه ایران که از خصلت ایرانی او برآمده بود اثر مثبتی به دنبال آورد و وفاداری مراکز قدرت یونانی پراکنده در گوشه و کنار کشور را نسبت به او تأمین نمود و عناصر یونانی درون ایران را به خدمت دولت او درآورد. این اقدام او از سوئی نشانگر بزرگواری و گذشتکاری او نسبت به یونانیان بود که دیگر کم و بیش ایرانی شده بودند، و خرد سلیم حکم می‌کرد که نباید از آنها به خاطر زیاده‌رویها و ستمهای پدرانشان انتقام گرفت؛ و از سوی دیگر آگاهی ژرف او را نشان می‌داد که با به خدمت گرفتن تجربه‌های سپاهی‌گری

یونانیان در دولت خودش از آنها در جهت برنامه‌های خودش بهره گرفت.

در سال ۱۴۲ پم انتیوخوس ششم به امید تصرف دیگر باره ایران و از میان برداشتن دولت پارت به میان رودان و غرب ایران لشکر کشید. مورخان یونانی شمار سپاه او را در این لشکرکشی ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند.^۵ آنتیوخوس سلوکیه و بابل و همدان را تخریب و تاراج کرد. مهرداد پسر خودش فرهاد را در سپاه بزرگی به پیکار او فرستاد. فرهاد در زمستان آن سال در یک نبرد سرنوشت‌ساز با شاه سلوکی روبرو شد و شکست بسیار سختی بر او وارد آورد، شاه سلوکی را در میدان نبرد کشت، و شمار بسیاری از سربازان و افسران را از جمله برخی اعضای خاندانش را به اسارت گرفت. دیمتریوس - ولی عهد آنتیوخوس - نیز در میان اسیرشدگان بود. فرهاد نسبت به لاشه شاه تجاوزگر سلوکی با بزرگواری رفتار کرده فرمود تا او را با تشریفات به خاک بسپارند. نیز، او دختری از خانواده آنتیوخوس ششم را که اسیر شده بود به حرم خود برده با او ازدواج کرد. پیروزی بر سلوکی‌ها نشان داد که انسان‌نوازی و بزرگ‌منشی این پادشاه سبب شده بوده که یونانیان درون ایران زمین به او گرایش یابند و در کنارش با همجنسان خودشان بجنگند. اگر جز این می‌بود و اگر جماعات یونانی درون ایران زمین به شاه سلوکی کمک می‌کردند، برای سپاهیان پارتی دشوار بود که از پس دشمنانی برآید که از درون و بیرون با او در جنگ بودند.

مهرداد اول با اقدامات باتدبیرانه و پیکارهای دلاورانه اش دولت پهناور و نیرومندی را تشکیل داد که یکسویش سیردریا و دره پنجاب و سوی دیگرش فرات بود، و علاوه بر میان‌رودان سراسر ایران زمین را دربر می‌گرفت. ارمنستان نیز در درون قلمرو مهرداد اول واقع می‌شد و یک شاه ایرانی از خاندان سلطنتی پارت بر آن کشور سلطنت می‌کرد.

گرچه مهرداد اول در تدبیر و اداره و تمدن‌سازی به پایه کوروش بزرگ نمی‌رسید، ولی از این نظر که به سلطه بیگانگان در ایران برای همیشه پایان داد و شاهنشاهی ایران را احیا کرد و یک دولت سراسری نیرومند را تشکیل داد؛ و از آن نظر که جلو خطر خزش اقوام نیمه وحشی شرقی به درون سغد و فلات ایران را گرفت، شاید بتوان اهمیت او برای ایران در این برهه تاریخی را به اهمیت کوروش بزرگ در سده ششم پم تشبیه کرد.

از آنجا که خود ما هنوز برای بازشناسی تاریخ پارت هیچ کاری انجام نداده‌ایم و همه مراکز تمدنی زمان پارت هنوز در زیر زمین است و مورد کاوش و بررسی قرار نگرفته است، و منابع ما در شناخت دولت پارتی نوشته‌های غربیان است که گزارش‌هایشان درباره شاهنشاهان پارتی به مواردی منحصر می‌شود که در رابطه با دولت سلوکی و پس از آنها در رابطه با

امپراتوری روم ذکر شده است، ما از ترتیبیاتی که این شاهنشاه بزرگ در ادارهٔ امور کشور به عمل آورد چندان آگاهی نمی‌داریم؛ ولی به تحقیق می‌توان گفت که ترتیبیاتی که برای چهار سدهٔ آینده در ایران حکمفرما بود توسط این بزرگمرد تاریخ ایران پایه ریزی شده بود.

فرهاد دوم

مهرداد اول در سال ۱۳۶ درگذشت و جایش را به فرزندش فرهاد دوم داد. فرهاد درصدد برآمد که دست دوستی به سوی شاهان سلوکی دراز کند و به دوران خصومتها پایان دهد. او برای این منظور یک هیأت صلح از بلندپایگان دولتش را به آنتاکیه فرستاد؛ ولی انتیوخوس هفتم رئیس هیأت را گرفته کور کرد و بدون آنکه با اعضای هیأت مذاکراتی انجام دهد آنها را به ایران برگرداند. او که در ذهنیت یونانیش غرق بود به مشاورانش که به او مشورت دادند که دست دوستی شاهنشاه را پس نزنند ابلهانه پاسخ داد که ایرانیان غلامان مایند، و شرم آور است که ما از نبرد با غلامان خودمان بترسیم یا بخواهیم که به آنها بهائی بدهیم و با آنان وارد پیمان صلح و دوستی شویم.

شاهنشاه ایران می‌خواست که درس انسانیت و صلح به یونانیان بدهد، و آنها همواره پیام جنگ می‌فرستادند. یونانیان که هنوز بینش کهن قبیله‌یی را رها نکرده بودند و خودشان را محور آفرینش و تمدن می‌پنداشتند مردمی نبودند که جز خودشیفتگی در فرهنگشان وجود داشته باشد. این منطق قبیله‌یی را وقتی در کنار منطق مهرداد اول می‌گذاریم که خودش را دوستدار یونانیان اعلان کرده آنها را در حقوق اجتماعی برابر با ایرانیان دانسته بود، به بزرگ‌منشی شاهان ایران و خودبزرگ‌بینی و تعصب نژادی متجاوزان یونانی پی می‌بریم. مردمی از آن سوی آبهای دریای ایژه آمده‌اند، کشوری را اشغال و تاراج کرده‌اند، ملت بزرگی چون ملت ایران که روزگار درازی سروران محبوب جهان متمدن بوده‌اند را زیر سلطه درآورده‌اند، و اکنون که این ملت می‌خواهد به خط جهان‌داری برگردد در نظر این متجاوزان یونانی غلام شمرده می‌شوند. کدام انسان خردمندی است که بر این منطق منحن و فاسد نخندد و در این منطق تفکر تمدنی بیابد؟ در مقابل این منطق بنگریم به منطق شاهنشاه ایران که به رغم آن‌همه ستمها و تخریب‌هایی که یونانیان در ایران کرده بودند، فرزندانشان را مورد بخشایش قرار داد بخشی از ملت بزرگ ایران دانست و خودش را دوستدار آنها اعلام کرد.

آنتیوخوس هفتم اقدام شاهنشاه به گسیل هیأت ایرانی با پیشنهاد صلح و دوستی را نشانهٔ ضعف دولت پارتی پنداشت، و تصمیم گرفت که به ایران لشکر بکشد و شکست

خفت بار آنتیوخوس ششم را جبران کند. چون آنتیوخوس ششم در زمستان از مهرداد اول شکست یافته کشته شده بود، آنتیوخوس هفتم فصل بهار را برای لشکرکشی انتخاب کرد و با سپاه بزرگی که شمارش را بیش از ۳۰۰ هزار مرد نوشته‌اند به میان‌رودان لشکر کشید. او این نیروی بزرگی که با خود داشت امیدوار بود که میان‌رودان و ایران را بگیرد.

سرنوشت آنتیوخوس هفتم که همچون همه یونانیان می‌پنداشت که ایرانیان غلامان اویند نیز شبیه سرنوشت آنتیوخوس ششم بود. او از فرهاد دوم شکست یافت و کشته شد، و پسرش سلوکوس به اسارت افتاد. دیودور نوشته که همه سربازان آنتیوخوس در دشت نبرد جان سپردند. فرهاد با لاشه آنتیوخوس هفتم نیز بزرگوارانه رفتار کرد و فرمود تا آن‌را در تابوت نقره نهادند و به آنتاکیه فرستادند. در این میان، دیمتریوس که از زمان تجاوز و شکست پدرش آنتیوخوس ششم در پایتخت ایران در حالت نیمه اسارت می‌زیست، به نحوی توانست گریخته خودش را به آنتاکیه برساند. شاید اسباب فرار او را خود شاهنشاه فراهم آورده بوده است؛ زیرا اطمینان داشته که سلوکیها پس از این دو شکست خفت‌بار و این تلفات بسیار سنگین، در آینده دیگر جرأت نخواهند کرد که به ایران لشکر بکشند؛ و چه بسا که فراری دادن و فرستادنش به آنتاکیه به هدف آن بوده که او ادعای سلطنت آنتاکیه کند و جنگ داخلی در میان سلوکیها به راه افتد و آنها را به خودشان مشغول کند.

چه بزرگواری‌ئی از این بیش را ما سراغ داریم که فرهاد با این متجاوزان کرد؟ رفتار این شاه را با رفتارهای همین کشته‌شدگان که دیروزها با ایرانیان کردند در نظر آوریم تا بدانیم که کدام‌یک از این دو طرف واقعاً متمدن‌تر بودند! نمی‌شود که نوشته‌های غربیان را خواند و به قضاوت آنها اکتفا نمود؛ بلکه باید رفتارهای ایرانیان و یونانیان را در کنار هم نهاد و سنجید و آنگاه قضاوت کرد. تنها در چنین صورتی است که معلوم می‌شود این نویسندگان که عقده برتری جنس غربی در ذهن دارند و می‌کوشند تا نشان دهند که یونانیان از ایرانیان متمدن‌تر بودند، تا چه اندازه درست می‌گویند! رفتار اسکندر را با آردشیر چهارم به یاد آوریم. آردشیر چهارم به خاطر دفاع از حیثیت و هویت و موجودیت قوم خودش به پا خاسته بود، ولی اسکندر با عوام‌فریبی خاص خودش این مرد بزرگ را آنچنان که دیدیم به مذلت افکند تا همه ایرانیان را مرعوب سازد و از آن پس هیچ ایرانی‌ئی جرأت نکند درباره ضرورت حفظ هویت ایرانی بیندیشد یا اقدامی در این راه انجام دهد. رفتار اسکندر را با رفتار این شاهان ایرانی بسنجیم که نسبت به دشمنان ایران و ایرانی چنین رفتارهای جوانمردانه داشتند، تا به حقیقت قضاوت نویسندگان غربی پی بریم، و بدانیم که کدام‌یک از این دولت - ایرانیان و یونانیان -

متمدن‌تر بودند. آن‌همه وحشیگری که اسکندر با شهرهائی کرد را به‌یاد آوریم که به‌خاطر حیثیتِ قومیِ خودشان در برابر او مقاومت می‌ورزیدند و نمی‌خواستند که به‌تاراج سپاهیان او درآیند و مردمشان بردهٔ متجاوزان شوند، و آنگاه بدانیم که کدام‌یک از یونانیان و ایرانیان متمدن‌تر بودند. رفتاری که اسکندر با شهرهای یونان همچون شهرِ تِیس کرد را به‌یاد آوریم، و در همهٔ تاریخ بنگریم تا ببینیم که در تمام طول شاهنشاهی ایران حتی یک مورد مشابه آن نیز از طرف شاهنشاهان ایران سر نزنده است (و این‌را نوشته‌های یونانیان و رومیان تأیید می‌کند)، و آنگاه بدانیم که کدام‌یک از ایرانیان و یونانیان متمدن‌تر بودند. رفتار اسکندر را با مردم بی‌دفاع هرات به‌یاد آوریم که از بیم او به‌جنگلها پناه برده بودند و هیچ جنگی هم با او نداشتند، ولی او جنگل را به‌آتش کشید و همهٔ آنها را از زن و مرد و کودک و پیر، زنده‌زنده در آتش سوزاند، تا بدانیم که کدام‌یک از این دو قوم متمدن‌تر بودند. ادعای خدایی اسکندر و جانشینانش از جمله همین شاهان سلوکی را به‌یاد آوریم و آنها را با شاهنشاهان ایران مقایسه کنیم تا بدانیم که کدام‌یک از این دو قوم متمدن‌تر بودند. پدرکشی در میان یونانیان یک امر معمولی بود که بارها پیش می‌آمد؛ ولی در ایران یک امر کاملاً ناشناخته بود. هرودوت تصریح کرده است که هیچگاه اتفاق نافتاده که کسی بشنود که یک ایرانی پدر یا مادر خودش را کشته باشد.^۶

معیار متمدن‌تر بودن یونانیان از ایرانیان را غربیان در این می‌دانند که در یونان کسانی یافت شدند که اندیشه‌هاشان را نوشتند و به‌یادگار نهادند، ولی در ایران این امر کمتر اتفاق می‌افتاد. به‌همین سبب یونانیان کسانی چون سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران را داشتند ولی ایرانیان چنین شخصیت‌هایی را نداشتند. دیگر آنکه یونانیان نمایشنامه‌نویس و بازیهای نمایشی ویژهٔ خودشان را داشتند ولی ایرانیان دارای چنین نویسندگانی نبودند زیرا هیچ کتابی در این زمینه‌ها از آنها به‌ما نرسیده است. نویسندگان غربی با ملاک قرار دادن چنین معیارهایی می‌خواهند القا کنند که یونانیان در آن‌زمان از ایرانیان متمدن‌تر بودند. لکن ما می‌خواهیم پرسیم که آیا آنچه یونانیان ثبت و ضبط کردند تراوشِ فکریِ خود آنها بود یا آنها این دانسته‌ها را از جاهای دیگر آموخته بودند؟ آیا تمدن یونانی بر ویرانه‌های یک تمدن دیگری (تمدن مصری) در همان سرزمین بنا شد و یا اینکه بر خلأ بنا گردید؟ آیا هراکلیتوس که یکی از آغازگران مکتبهای فکری یونانی به‌شمار می‌رود، ارائهٔ افکار بلندش را در زمانی شروع نکرد که در درون مرزهای ایران می‌زیست، و آیا او با ایران و افکار ایرانیان آشنا نبود؟ افکاری که او در یونان ارائه کرد و برای یونانیان تازگی داشت شمه‌ئی از طرز تفکری نبود که

از ایرانیان آموخته بود؟ مگر پیتاگوراس (فیثاغورث) برای تحصیل ریاضیات و حکمت به بابل رفت و مگر او نبود که در بازگشت به یونان افکار بلندی را ارائه می‌کرد که از آئین انسان‌ساز زرتشت آموخته بود و یونانیان می‌گفتند که او نزد مغان شاگردی کرده و این «بدعتها» را از مغان فرا گرفته است، و او را به خاطر افکاری که بیان می‌داشت تکفیر و محکوم به مرگ کردند؟ آیا بسیاری از متفکران یونانی سده‌های ششم و پنجم برای اخذ علوم به گلدۀ و ایران مسافرت نکرده بودند؟ آیا گزینوفون که یکی از فیلسوفان نامدار زمان هخامنشی در یونان بود مدت‌ها در خدمت ارتش ایران نبود و زندگی‌اش را از راه مزدهائی تأمین نمی‌کرد که دولت ایران به او می‌پرداخت؟ آیا سقراط و افلاطون از افکار کلدانی و مصری و ایرانی بهره نبرده بودند؟ آیا ارسطو مدتی از عمرش را در درون مرزهای کشور هخامنشی یعنی در اناتولی به سر نبرده بود و با اندیشهٔ ایرانیان آشنایی نیافته بود؟ آیا تألیفات ریاضی و اخترشناسی و پزشکی بابل که اسکندر بر بار شتر کرده برای ارسطو فرستاد نبود که ارسطو و شاگردانش را به چنان مقام علمی‌ئی رساند که کسب کردند؟

آیا قومی که دولتی همچون شاهنشاهی هخامنشی تشکیل داده بودند که یونانیان به دهها هزار در خدمتش بودند بیشتر تمدن داشتند یا این یونانیان که در خدمت آنها بودند و از خیرات آنها زندگی می‌کردند؟ آیا جلوهٔ اصلی تمدن بشری ادبیات و علوم مکتوب است و دیگر هیچ؟ اگر چنین است پس یونانیان به‌روزگار خودشان از همهٔ مردم خاورمیانه متمدن‌تر بودند. ولی تمدن بشری چندین عنصر دیگر نیز دارد که دین، نظام سیاسی، تشکیلات اداری و قضایی و نظامی، و نیز شهرسازی و جز آنها از آن جمله است. آیا باورهای دینی ایرانیان انسان‌سازتر بود یا دین یونانیان که کلیتش مبتنی بر خرافات بود؟ آیا نظام سیاسی و تشکیلات اداری و سازمان قضایی ایران در آن روزگار برای بشریت کارآمدتر بود یا نظام کدخدایی موسوم به دموکراسی یونانی و سازمان قضایی یونان که به دست داوران رشوه‌خوار می‌گردید؟ اگر راه و جاده و شهرسازی را نشانهٔ تمدن بدانیم، آیا آنچه در ایران بود پیشرفته بود یا آنچه در یونان بود؟ آیا می‌توان صنایع یونان را در آن روزگار با صنایع پیشرفتهٔ ایران مقایسه کرد؟ در اینجا است که معلوم می‌شود تمدن کدام یک از این دو طرف پیشرفته‌تر بوده است. اگر بخواهیم سازمان و تشکیلات سیاسی و اداری دوران پارتیان نیز با مشابهش در نزد سلوکیها و سپس رومیان مقایسه کنیم، خواهیم دید که آنچه ایرانیان داشتند به مراتب کارآمدتر از چیزی بود که نزد سلوکیها و رومیان وجود داشت، و همین سازمان و تشکیلات بود که دولت پارتیان را چهارصد سال بر سر پا و در انسجام و اقتدار نگاه داشت. آیا نویسندگان

غربی که همواره می‌خواهند القاء کنند که تمدن یونان در آن روزگار از تمدن ایرانی پیشرفته‌تر بود هیچ‌گاه نمی‌خواسته‌اند مقایسه‌ئی میان تمدن ایرانی و تمدن غربی آن روزگار انجام دهند؟ یا پنداشته‌اند که کافی است تا گرافه‌گوییهای یونانیان کهن را تکرار کنند که خودشان را تنها قوم متمدن جهان می‌پنداشتند و دیگران هر قومی که بودند را، حتی قوم مصری و کلدانی و ایرانی را «بربر» (بی‌زبان و وحشی) لقب می‌دادند؟

البته هر انسانی حق دارد که خودش را محور آفرینش و گلِ سرسبدِ تمدن معرفی کند. ولی سخن دربارهٔ کسانی است که اکنون مطلب می‌نویسند و ادعا می‌کنند که بی‌طرف‌اند، ولی چشمشان را بر روی حقیقت می‌بندند و سخنان یونانیانِ دیرینه را تکرار می‌کنند، و باز هم اصرار دارند که غربیها از ایرانیان عهد هخامنشی و پارتی متمدن‌تر بودند. تلاش اینها بر آنست که یونان را محور تمدن قلمداد کنند تا به اینجا برسند که تمدن امروز غربی دنبالهٔ همان تمدنی است که از یونان آغاز شده است و از کل تمدن بشری جدا و قائم به ذات است؛ و تمدن شرقی نه می‌توانسته است و نه می‌تواند که به پایهٔ تمدن غربی برسد.

به موضوع تلاشهای تجاوزکارانهٔ سلوکیها نسبت به ایران برگردیم. پس از شکستِ یادشده که آخرین جنگ سلوکیها با ایرانیان، و در حقیقت آخرین تلاش یونانیان برای ادامهٔ اشغال ایران بود، دولت سلوکی پس از این شکست بزرگ و کشته شدن شاهِ تجاوزگرش، از بیم آنکه شاهنشاه تصمیم به لشکرکشی به شام و اناتولی بگیرد هیأتی را به ایران فرستاد و خواهان انعقاد پیمان صلح و دوستی دو دولت شد. ولی همین دولت در آن اواخر دستِ دوستی شاه ایران را پس زده بود و حتی سفیر صلح ایران را کور و ناقص کرده به ایران بازفرستاده بود. فرهاد دوم برای اینکه پاسخ مناسبی به هیأت سفارتی سلوکی داده باشد آنان را به نزد آن سفیر ایرانی برد که به فرمان شاه سلوکی کور کرده شده بود؛ و گفت: «به این مرد بنگرید و پاسخ ما را دریافت کرده برای پادشاهتان ببرید».^۷

شاهنشاه ایران این سخن را زمانی می‌گفت و پیشنهاد صلح شاه آنتاکیه را زمانی پس می‌زد که دولت ایران در اوج قدرت بود، و شاهنشاه اطمینان داشت که دولت سلوکی دیگر هیچ‌گاه توان تجاوز به مرزهای شاهنشاهی ایران را نخواهد داشت. او اکنون در این اندیشه بود که بقیهٔ سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی در آسیا را نیز از دست سلوکی‌ها بیرون بکشد و آنها را به دیار خودشان برگرداند تا خطرشان برای همیشه از منطقه دور شود و خاورمیانه به دوران آرامش پیش از دوران هِلنیها برگردد. ولی روزگار به او فرصت نداد تا به این برنامه جامهٔ عمل بپوشاند. درست در زمانی که او درصدد لشکرکشی به شام بود قبایل سکایی در

نواحی شرقی کشور دست به اغتشاشاتی زدند، و او مجبور شد که به سرکوبی آنها بشتابد. این سکه‌ها ایرانیانی بودند که در آن اواخر در خزشهای بزرگ ترکان از نواحی سیردریا به‌درون فلات ایران رانده شده بودند، و تلاش می‌کردند که زمینی را برای خودشان در سغد یا اطراف آمودریا بگیرند. چنین تلاشی طبیعتاً همراه با بروز ناامنیهای شدیدی بود که از جانب آنها صورت می‌گرفت. ما از رخدادهای ناشی از تلاشهای سکه‌ها و درگیریهای فرهاد دوم با آنها و نتایج این درگیریها اطلاعی نداریم، و همین اندازه می‌دانیم که فرهاد در جنگ با سکه‌ها در جایی از شمال افغانستان کنونی به‌کشتن رفت (سال ۱۲۷ پم). برنامه بزرگ پاکسازی آسیا از یونانیان نیز با به‌او به‌گور رفت، و دولت سلوکی نجات یافت تا درآینده جایش را به‌رومیان دهد که بخش غربی خاورمیانه را به اشغال درآوردند.

جماعاتی از سکه‌ها در شمال افغانستان کنونی در زمینهای جاگیر شدند که منسوب به‌خودشان کرده تخارستان نامیدند (منسوب به قبایل تخار)، و جماعات بزرگی از آنها نیز در ادامه مهاجرتشان به حوضه پربرت رود هیرمند و سرزمین درنگیانه رسیدند، و درآینده این سرزمینها را به نام خودشان «سکستان» و «زاؤلستان» کردند. نوار باریکی از این سرزمینها اکنون در کشور ایران، و بخش عمده‌اش در کشور افغانستان است. جماعاتی از سکه‌ها نیز در این رهگذر به شمال بلوچستان پاکستان کنونی در مناطق کویته و خضدار رسیدند و سرزمین را به‌نام خودشان «توران» نامیدند. همه اینها شاخه‌های گوناگون ایرانیان سکایی بودند که در اسناد داریوش بزرگ با نام «سکه هوم‌خوار» از آنها یاد شده است. اینها مزدایسن نبودند بلکه دین کهن میتریسنه (مهرپرستی) داشتند، و این دین را برای سده‌های آینده نیز حفظ کردند. سرزمینهای اصلی اینها در شرق سیردریا نیز تا این زمان به اشغال جماعات خزنده ترک درآمده بود. اما این سرزمینها نزد ایرانیان سغد برای همیشه و در زمان ساسانی تا چند سده پس از آن تا دوران سامانی نام سرزمین توران را حفظ کرد؛ و ایرانیان سغد و باختریه ترکانی که جانشین بومیان شده بودند را تورانی نامیدند (یعنی مردم سرزمین توران).^۸ بر همین اساس بود که رخدادهای تاریخی‌ئی که روزگاری در این سرزمینها رخ داده بود - و در بخش گذشته ضمن سخن از اساطیر ایرانی خواندیم - حتی در شاهنامه فردوسی به جنگهای میان ایرانیان و ترکان تبدیل شد، زیرا می‌پنداشتند که ساکنان سرزمین توران همیشه ترک بوده‌اند. بر اساس همین دیدگاه بود که حتی قهرمان نامدار توران در دوران باستان که نامش اَپَرآسپیه و خالصاً آریایی بود تبدیل به «افراسیاب ترک» شد، و در داستانهای شاهنامه می‌خوانیم که افراسیاب شاه ترکان بود.

اردوان اول و مهرداد بزرگ

پس از فرهاد دوم، عموی اردوان فرزند فریبه پت توسط مهستان به سلطنت برگزیده شد. او بی‌درنگ به تخارستان (اکنون میانه شمالی افغانستان) لشکر کشید تا سکه‌های تازه‌وارد که در منطقه آشوب و ناامنی ایجاد کرده بودند را سرکوب کند. اما او نیز در جنگ با سکه‌ها به کشتن رفت.

پس از او مهرداد دوم به‌عنوان نهمین اشک به سلطنت رسید. مهرداد دوم با سکه‌ها روابط مسالمت‌آمیز برقرار کرد، و با آرامش خاطر به تحکیم مرزهای شرقی کشور پرداخت، جماعات خزنده ترک را از اطراف سیردریا عقب زد، و تا نواحی کوه‌های هیمالایا پیش رفت، و امنیت مرزهای شرقی کشور را به حکیمانانه‌ترین شیوه تأمین کرد.

همه این مشکلات که سکه‌های رانده شده از برابر خزشهای بزرگ ترکان برای کشور ایجاد کردند برنامه پاکسازی سرزمینهای کشور هخامنشی از متجاوزان اروپایی که مهرداد اول آغاز کرده بود را متوقف کرد.

مهرداد دوم (مهرداد بزرگ) یک شاه باتدبیر و توانا و مردم‌نواز بود. او از سال ۱۲۴ تا ۷۶ پم برای ۴۸ سال سلطنت کرد و اقتدار ایران را تحکیم بخشید و با تدابیر ویژه‌اش ارتش ایران را بسیار نیرومند ساخت و ثبات را به شایسته‌ترین نحوی در مرزهای کشور برقرار نگاه داشته ایران را به سوی شکوه هرچه بیشتر سوق داد.

شاید بتوانیم این شاهنشاه را از نظر قدرت و تدبیر و انسان‌دوستی با داریوش بزرگ مقایسه کنیم.